

## امید بهار

شبیون باد خشک، پاره نمود  
پرده نازک تن گل را  
زاغ، در شاخ آشیان بنهاد  
تا براند ز باغ بلبل را

بس که شد گرم رونق سرما  
رنگ و بو رخت از گلستان بست  
باغ پوشید چون کفن از برف  
اشک در چشم شاخه ها یخ بست

در پس پرده های تیره ابر  
سکه آفتاب پنهان شد  
لرزه افتاد در تن از سرما  
خاطر بینوا پریشان شد

گرچه در زیر برف پنهان گشت  
برگ های که بود زیر درخت  
گرچه افسرده گشت روح چمن  
گرچه شد روستا و شهر کرخت

از تپیدن نماند قلب زمین  
نظم دارد هنوز نبض زمان  
چون خروشنده رود سرکش و مست  
می شتابد به پیش چرخ جهان

می رسد نوبهار شادابی  
با جهانی صفا و لطف و امید  
می رود ابرهای قیراندود  
می درخشد در آسمان خورشید

چون کرختی، فسرده گی گذراست  
ناامیدی بی سبب از چیست؟  
آری! آری! بهار می آید  
به امید بهار باید زیست.

پایان

## لهیب سرکش

بریز بارِ دگر زین شراب در جامم  
که لذتِ دیگری داشت، تلخیِ کامم  
زبانہ می کشد از ذره ذره جسمم  
لهیبِ سرکش عشقی که سوخت آرامم  
ز تیره رنگی شب، در دلم هراسی نیست  
چراغ چشم تو باشد ستاره شامم  
دبیر عشق مرا درس زندگی آموخت  
مگر هنوز به نزدش چو کودک خامم  
به سنگلاخ وفا رهنوردی آسان نیست  
مگیر خرده فراوان به لغزش گامم!

ز نور تجربه بیناست چشم من، صیاد  
چه ممکن است کشد دانه تو در دامم  
ز خون خویش خطی می کشم به سوی شفق  
چه خوب عاشق این سرخی سرانجامم  
تویی که پشت تو می لرزد از تصور مرگ  
منم که زندگی دگریست اعدامم  
نوید فتح شبستان دهم به راهروان  
سرود رزم پیام آوران شود نامم  
عقاب زخمی ام و می توانی ام کشتن  
مگر محال بود لحظه بی کنی رامم

گل وجود مرا پخته کرد کوره عشق  
مگر هنوز به دستش چو باده خامم  
ز بس که زود ز کف رفت لحظه ها "سرمد"  
بسی دریغ بود از شتاب ایامم!

پایان

## فرهاد گشته ام

ای موج خون عشق  
در جویبار تشنه لب قلب گرم من  
مستانه تر برقص

ای روح مست شوق  
جام سر مرا  
در دست خود بگیر و به آهنگ ساز عشق  
در گرد شمع روشن بتخانه تنم  
رندانه تر برقص

چون من ز دام وسوسه آزاد گشته ام  
مانند مرغ شعله پر باد گشته ام  
در ظلمت غمین شبستان بیمناک  
موج پیام روشنی داد گشته ام  
کوه سکوت را  
الماس خشم تیشه فرهاد گشته ام  
صد بار اگر چه از ستم خسروان دهر  
یا از جنون تب زده،  
قربانی فریب  
یا سینه چاک دشنه بیداد گشته ام  
بر باد گشته ام  
اما به حکم زندگی جاودان عشق  
بار دگر ز نو  
ایجاد گشته ام  
کاخ امید را  
بنیاد گشته ام

از بهر آفریدن نقشی به رنگ سبز  
اندر جبین برج بلند ستاره بوس  
در چار سوی یاد شهیدان سده ها  
بهزاد گشته ام  
این باره نیز پرچم آگاهی ام به دوش  
پرویز عصر را  
فرهاد گشته ام  
فرهاد گشته ام.

پایان

## سکوت تلخ

جانبخش تر ز اشک غم ما شراب کو؟  
بهتر ز پاره جگر ما کباب کو؟  
گفتند: شب گذشت دمید آفتاب صبح  
چشم فروغناک رخ آفتاب کو؟  
در دشت های تف زده تشنگان آب  
جز جلوه زارهای فریب سراب کو؟  
پوشانده آسمان و زمین تر نکرده است  
آثار فیض دامن تیره سحاب کو؟  
گویی طناب مرگ شده حلقه در گلوش  
غیر از سکوت تلخ در این شهر خواب کو؟  
این شهر خفته را که شده لانه ستم  
سیلی که بیدریغ نماید خراب کو؟  
ما عاشقان چهره عریان روشنیم  
سیمای تابناک کو و بی نقاب کو؟  
جمع است مشتری، همه دزد و دغل فروش  
بازارها فسانه شده سیم ناب کو؟  
سرمد ز درس تجربه باید مدد گرفت  
مردی که ره شناس شد از یک کتاب کو؟

پایان

دلم از اضطراب می لرزد  
همچو نقشی بر آب می لرزد  
باز در دست شوق مستی من  
ساغر پر شراب می لرزد  
بستر دیده گشته خون آلود  
مژه از بهر خواب می لرزد  
قطره خون به نوک مژگانم  
همچو اشک کباب می لرزد  
چشمه های زلال می جوشد  
جلوه های سراب می لرزد  
هرچه بنیاد محکمش نبود  
تا نگردد خراب، می لرزد  
بس که اینجا برهنه شد مضمون  
برگ های کتاب می لرزد  
موج توفنده می شتابد پیش  
دانه های حباب می لرزد  
شعله ناله چون به رقص آید  
آه در پیچ و تاب می لرزد

سرمد از جرم بی گناهی ما  
چوب دار و طناب می لرزد.

پایان

ما نه های و هوی و افغان می کنیم  
گر فغان کردیم عصیان می کنیم  
قلب ما صد پاره در خون می تپد  
تا سرشکی نذر مژگان می کنیم  
درس صد مکتب به پایان می رسد  
تا که درس عشق عنوان می کنیم  
در تظاهر چیره دستی می کنند  
کی دگر باور به پیران می کنیم  
ما که می کاریم تخم لاله را  
دشت و دامان را گلستان می کنیم  
قطره اشکیم بر مژگان عصر  
چون به خاک افتیم، توفان می کنیم  
سرمد از سر باختن ما را چه باک  
جان خود صد بار قربان می کنیم.

پایان

تلاش زندگی، مردانه بهتر  
کشیدن بار غم، بر شانه بهتر  
به اوج آسمان ها پر گشودن  
عقاب آسا، سبک بالانه بهتر  
خردمندی چو پیران مجرب  
صداقت مشربی، طفلانه بهتر  
ز پا بوسیدن پیر خطاکار  
پرستش کردن بتخانه بهتر  
ز طوف کعبه، گر بهر فریبست  
طواف ساغر و پیمانان بهتر  
به جمع پرخروش باده نوشان  
چو رندان، نعره مستانه بهتر  
ز های و هوی دور از واقعیت  
نهادن گام، خاموشانه بهتر  
برای ما همین راه پر از خار  
از آن آسایش گلخانه بهتر  
غرور عزت نفس ستمکش  
ز شان و شوکت شاهانه بهتر  
گنه کردن به چشم من دوصد بار  
ز تقوای ریاکارانه بهتر  
اگر فرزندانگ نیرنگ باز اند  
از آن فرزندانگ، دیوانه بهتر  
مگر باشد که از سوزش گدازد  
به اهل درد، آتشخانه بهتر

خروشدن به دریای تپیدن  
چو موج مست، بی باکانه بهتر  
به میدانِ نبردِ زندگانی  
سپردن جان سرافرازانه بهتر  
به رسمِ عشق‌بازانِ فداکار  
به گردِ شمع چون پروانه بهتر  
به کنج حسرتِ زندانِ عشقت  
به پای عقلِ ما، زولانه بهتر  
به زیر بارِ غم می گفت: "سرمد"  
تلاشِ زندگی مردانه بهتر.

پایان

### پیوند

اینجا گیاه هرزه خودروی بی ثمر  
با بوته های خار  
پیوند خورده است  
اینجا چراغ لاله خونین آرزو  
از تندباد یاس  
دیرپست مرده است.

اینجا درخت بید  
کز خون پاک قلب زمین نوش کرده است  
اکنون که زیر جلد درشت و سیاه خویش  
چون غول چاق و خیره سری جوش خورده است  
احسان مادرانه این خاک پاک را  
با ننگ جاودانه فراموش کرده است.

در سایه فسردهگی سردِ برگِ بید  
یک باغبان پیر  
آسوده، بی خیال  
دیرپست خفته است  
تک بوته های وحشی گل، گرچه رسته اند  
اما هزار حیف  
کز دست گرم نور طلایی آفتاب  
آن سان که می سزد  
در عمر خویش هیچ نوازش ندیده اند!  
چون چتر شاخ بید  
بر گاهواره های غم آلود غنچه ها  
افکنده سایه سرد  
چون کوه رنج و درد  
زین روی هر کدام  
افسرده و خنک زده و ناشگفته است  
در دست و پای نازک با لندگی و رشد  
زنجیر تاب خورده پیچک تنیده است  
دیوارهای باغ که از دست برف و باد  
از پا نشسته اند  
دیگر به روی دزد  
دیوار نیستند

دیگر به چشم حرص چپاولگران باغ  
چون خار نیستند  
هر روز دزد تشنه لب از دور دست ها  
آید ز خون باغ کثد ساغر شراب  
بی آنکه باشدش ز هاهوی باغبان  
یک ذره اضطراب!  
در هر قدم هزار امید نهفته را  
با پای کور خویش لگد مال می کند  
با میده بیز سنجش غارتگرانه اش  
تخم تلاش را که زده ریشه زیر خاک  
از خاک برکشیده و غربال می کند  
هر چند شعله های ستم سوز ناله ها  
در رهرو گلوی غم غنچه جوان  
چندین گره زده  
اما به گوش خار  
حرفی نگفته است،  
رازش نهفته است!

پایان

### جذر و مد

قربان شود هر چند به هر لحظه، صد ما  
زانو نزنند تا دم مردن، احد ما  
خاکستر ما نیز پراکنده کند دهر  
بیهوده مگیرید سراغ لحد ما  
هرجا برسد ذره خاکستر ما نیز  
پیدا شود هر لحظه، ز هر ذره، صد ما  
هر چند شکستیم امید ظفری هست  
بحریم که پیوسته بود جذر و مد ما  
در خلوت ما دردپرستان همه جمع اند  
بر سینه بیداغ خورد دست رد ما  
چون سرو اگر ریشه ما در دل خاک است  
از هیبت توفان نکند خواب، قد ما  
میخواره و رندیم، همه دشمن تزویر  
بگذار که بی پرده شود نیک و بد ما  
«ما گلخنیان سنبل و نسربین نشناسیم  
آتش بود آتش، گل روی سبد ما»  
چون لاله ز خوناب دل خویش بنوشیم  
گر ابر ز رحمت ننماید مدد ما  
ما تیر به صید دد و دونان بگرفتیم  
"سرمد" نرسد جز به بدان، هیچ بد ما.

پایان

ای عشق، عشق هر که تُرا بندگان نکرد  
از دیدگاه مکتب ما سخت کافر است  
بی بهره از مروت و انصاف مردمی ست  
وجدان هر که در گرو کیسه زر است  
گر کسب جاه، ترک شرافت نمودن است  
کلبه، هزار مرتبه از کاخ بهتر است  
گر تیغ آبدیده ما را برندگی است  
«سرمد» عجب مدار، که پاکیزه جوهر است.

پایان

### فرب

چون قصه های ماضیه تحریر میکنند  
گویی که وضع جاریه تصویر میکنند  
در وصف سرتنگونی اهریمن سیاه  
از بهر خنده است که تقریر میکنند  
مام ستم کشیده ما را به صد فریب  
بنگر چگونه پای به زنجیر میکنند  
جز کودکان، رمیده همه از کنار شان  
«عیب جوان و سرزنش پیر میکنند»  
آنها که بود وحشت شان از صدای تیر  
امروز، اتکا به سر تیر میکنند  
بنگر نیوغ را که بنای جهان نو  
با حرف مفت، یکشبه تعمیر میکنند.

پایان

### تشنه

ای سرم سایه وار در قدمت  
سرمه ام خاک درگه حرمت  
هستی ام سوخت گرچه از سمت  
شاخه های درخت سبز غمت  
میزند در دلم جوانه هنوز

ای هوای غم تو در سر من  
گل زده زخم عشقت از بر من



لاله روید ز روی بستر من  
بس که از خون دیده تر من  
می چکد اشک دانه دانه هنوز

ای دلم سخت آرزومندت  
عشق من جاودانه پایندت  
بر لب من نوای پیوندت  
با نسیم بهار لبخندت  
می شگوفد گل ترانه هنوز

ای تو پاکیزه تر ز چشمه آب  
نیست باور مرا به نقش سراب  
تشنه ام تشنه، آب خواهم آب  
من و این ناله های پر تب و تاب  
تو و با من سر بهانه هنوز

ای که در دوری ات قرارم نیست  
غیر داغ تو در کنارم نیست  
جز خیال تو غمگسارم نیست  
گر چه امید و انتظارم نیست  
دیده دوزم به درب خانه هنوز

لب من را ز شکوه پرهیز است  
لیک درد تو ناله انگیز است  
آتش عشقت آنقدر تیز است  
کز نگاهم که شعله آمیز است  
میکشد هر نفس زبانه هنوز

ای که از دست تو هلاک شدم  
چون گل لاله، سینه چاک شدم  
سوختم آنقدر که آب شدم  
داغ تو برده برده خاک شدم  
باورت بر من است یا نه هنوز؟

پایان

یادداشت:

جهت دریافت اشعار زنده یاد داؤد سرمد لطفن به این آدرس مراجعه کنید.  
[https://www.facebook.com/DawdSrm/photos\\_stream](https://www.facebook.com/DawdSrm/photos_stream)